



## پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و دوم





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

من ساقی‌ام

وظیفه و شغل اصلی من این است که عشق و خرد جاری در درونم را به بیرون بریزم. در واقع این انرژی زنده‌کننده، این شراب آتشین، این عشق، این آرامش و صدف‌نشدنی را به بیرون هدیه بدهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو

تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

لا باید این انرژی را پخش کنیم تا شراب بیشتری دریافت کنیم.

این شراب، بی‌نهایت و ابدی است، تمام نمی‌شود. باید همیشه و در هر لحظه ساقی باشیم، حالا منظور این نیست که زورکی به همه عشق بورزیم. خیر. همین که در برابر تک‌تک فرم‌ها، اعم از انسان‌ها و سایر موجودات، فضا را باز کنیم و اجازه بدهیم این فکر ما در اون فضای باز شده حسابی پخته بشه و به همین فکر پخته شده عمل کنیم، یعنی این که ساقی هستیم. اگر در برابر تک‌تک اتفاقات درونی و بیرونی پذیرش و صبر داشته باشیم، یعنی این که ساقی هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء و سِجَلّ

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

در برابر تمامی انسان‌ها و چیزها حتی در مواقعی که حرفی هم نزنیم، این خرد و عشق زنده‌کننده و اصلاح‌کننده و شفاف‌بخش به بیرون و اطرافیان ساطع خواهد شد. اصلاً این یعنی موفقیت. حتی در مورد موفقیت بیرون نیز همین قضیه صدق می‌کند. فرض کنیم می‌خواهیم یک مهارتی رو یاد بگیریم. حالا هر مهارتی، اگر با تمام توان در مقابل این یادگیری فضاگشا باشیم،



اگر من ذهنی و همانندگی‌هایش را دخالت ندهیم، و به تمام امکاناتمان و تمام اقلامی که ما را در این یادگیری این مهارت یاری می‌کند، عشق و زندگی ساطع کنیم، به‌طور حتم ما اون مهارت رو به بهترین نحو، زیباترین و خلاقانه‌ترین صورت و در کمترین زمان ممکن یاد خواهیم گرفت و به‌وسیله اون مهارت آثار خداگونه و حیرت‌انگیز و زیبایی خلق خواهیم کرد.

اما اگر من ذهنی دخالت کنه چی می‌شه؟

سریعاً یک من درست می‌کنه و با اون مهارت همانیده می‌شه. اگر اتفاقات مثل اون تصاویر همانیده در ذهنش پیش نرفت، درد می‌کشه. نهایتاً یا مهارت رو یاد نمی‌گیره و وسط راه ول می‌کنه، یا ضعیف یاد می‌گیره، و یا تا حدی یاد می‌گیره اما آثار تأثیرگذار و خداگونه خلق نخواهد کرد. آثاری نخواهند بود که بتوانند عشق و خرد را در زندگی سایر موجودات به ارتعاش دریاورند. چرا؟

چون این شخص ساقی زندگی نبوده، عشق و خرد را به بیرون هدیه نداده، من ذهنی‌اش را انتخاب کرده و به زندگی پشت کرده. پیاله‌اش را از دردهای من ذهنی پر کرده. کار ما مستی و مستی‌بخشی است، مثل مولانا. موفقیت اصلی همین جایگاه است، جایگاهی که لامکان است. مست هستیم و مستی تقدیم می‌کنیم. موازی با فرمی که از طرف قسام یعنی خدا به ما عرضه شده، می‌رقصیم. و آگاهییم که این مستی را هیچ‌وقت به‌وسیله تصاویر سطحی و بی‌ارزش همانیده نپوشانیم، و آگاهییم که همیشه این فضا را باز نگه داریم.

کارخانه اصلی ما، در همین فضای گشوده‌شده است. در فضای گشوده‌شده است که خرد می‌پزد، شکل می‌گیرد و آماده عرضه به بیرون می‌شود. در این فضای گشوده‌شده است که عشق و شادی و آرامش به مانند رودی خروشان به بیرون جریان می‌یابند. کارخانه من ذهنی، کارخانه سدسازی، شیشه‌سازی درمقابل این رود خروشان شفافبخش است، و وقتی که جلوی رود را گرفت و ما را خشک و بی‌آب کرد، افکار نپخته و غلط و گمراه‌کننده به همراه بسته‌های درد و رنج را به ما و به بیرون درز می‌دهد، ما اون سد شیشه‌ای نیستیم.



ما جریان بی‌نهایت و ابدی شراب و عشق و خرد زندگی هستیم، ما فضاگشا هستیم. و کار و تخصص ما شکستن همین سد من‌ذهنی و جاری ساختن رود خروشان عشق و خرد است.

با تشکر،

اشکان، از مازندران



سلام خدمت استاد عزیزم و تمامی گنج حضوری‌های عزیز

می‌خواستم ابیاتی را بخوانم که در برنامه ۸۹۰ در تاریخ ۱۲ آبان ماه سال ۱۴۰۰ خوانده شده‌اند را بخوانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

🔴 از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

من ذهنی‌هی اصرار می‌کند که کافی است این همه گنج حضور دیدن کافی است فضاگشایی (درحالی‌که هنوز فضاگشایی هم نکرده‌ام) نگاه کن به این فکرت، همین فکرت کافی هست. تو این هفته توانستی چند همانیدگی را تشخیص دهی پس کافی است. من امروز فهمیدم چقدر این تشخیص‌هایم را شمع خودم قرار دادم و به خودم آفرین گفتم. درحالی‌که جناب مولانا فرمودند: ما اگر به هر جامی که خدا می‌دهد بهترین بگوییم دیگر جامی از جانب خدا دریافت نخواهیم کرد و آخرین جاممان خواهد بود. جام همان فکر و خرد و برکت الهی هست که از فضای گشوده‌شده به این لحظه سرازیر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

🔴 دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمش، این دَم از این خوشتر زند

مولانا می‌فرماید: من وقتی این غزل را می‌سرودم من ذهنی‌هی می‌گفت که چه خوش است. چه خوش است...

باز هم بگو

باز هم بگو...



اما من نگفتم؛ چون باید از طرف خود زندگی بیاید. من، من پریسا امروز فهمیدم من ذهنی حتی می تواند هنگامی که در فضای گشوده شده هستیم هم سو استفاده بکند و ممکن است از هر راهی بیاید. ما باید در هر ثانیه مراقب باشیم مراقب هشیاری مان باشیم، مانند داستان عایشه و رسول اکرم و فرد نابینا که در این داستان عایشه نماد فضاگشایی رسول اکرم نماد زندگی یا خداست، و فرد نابینا نماد من ذهنی است...

هنگامی که فرد نابینا وارد محل زندگی رسول اکرم و عایشه می شود، عایشه می رود و حجاب سر می کند. رسول اکرم به عنوان زندگی برای این که عایشه را امتحان بکند، می پرسد: او نابیناست برای چه حجاب سر می کنی؟! عایشه می فرماید: او نمی بیند، من که می بینم.

این تمثیل به این زیبایی بیان می کند، که انسان های دارای من ذهنی، کور هستند و هر لحظه ممکن هست وارد شوند، یعنی انگار ما فضاگشایی کردیم در پیش خدا هستیم، ولی کور وارد می شود. این افراد نمی بینند یعنی در واقع چشم عدم ندارند، ما که می بینم ما باید مراقب باشیم، ما باید پنهان بشیم، ما باید از حرف هایمان مراقب باشیم، از رفتارمان مراقب باشیم و ما از این داستان فهمیدیم که حرف نزدن چاره کار هست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵

لا مُطْرِبَ أَغَاذِیدِ بیتی خَوَابِنَاکِ

که اَنْلِنِی الْکَاسَ یا مَنْ لَا اَرَاکِ

خدایا من تا به امروز تو را با کلمه های (یا) و (ای) آن هم هنگامی که در بیابان ذهن گم گشته بودم، آن هم هنگامی که در مشکلات پیچیده و تودرتو من ذهنی گرفتار بودم، صدایت می زدم و از تو طلب یاری می کردم. ولی این روزها با خواندن اشعار مولانا و سخنان گهربار استاد عزیزم آقای شهبازی می فهمم که تو از رگ گردن به من نزدیک تر بودی و هستی. من تو را به شکل مفهوم می دیدم، من تو را خدای انتقام و گرفتن حق از دیگران می دیدم، من تو را زمانی صدا می زدم که می خواستم نیازهای شرم آور من ذهنی ام را برآورده سازم، من از تو برای رسیدن به نیازهای روانشناختی ام



کمک می خواستم. برای رسیدن به انسان هایی از تو خواهش می کردم و سپس که به آنها می رسیدم، می دیدم آن جور که فکر می کنم، نیستند من نمی دانستم و اکنون هم نمی دانم.

مولانا می فرماید: درحالی که که ما چرت می زنیم و هنوز خواب آلود هستیم و هنوز نمی توانیم فضاگشایی انجام دهیم تو به من جامی عطا کن. و تعجبی نیست که من تو را نمی بینم.

با تشکر از استاد عزیز و همه اعضای گنج حضور که پیام های زیبا ارسال می کنند و در این راه حق همسایگی را ادا می کنند.

با تشکر

پریسا هستم از تبریز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۹۰، غزل ۵۳۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند

صورت همه پرآن شود، گر مرغ معنی پر زند

صورت‌های به صف شده ذهن، نقش‌ها و فرم‌ها، با آتشی که بر جان مرغ دل می‌افتد و به بام می‌آوردش، درهم فروریخته و متلاشی می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود

آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

دیگر این مرغ را غم‌های حقیر همانیدگی در بند آشیانه نمی‌کند؛ ترس‌ها می‌روند؛ اعتبار ذهن می‌شکند و انرژی به تله افتاده زندگی آزاد می‌شود و بر جسم و جان روان و جاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

پیدا شود سرِ نهان، ویران شود نقش جهان

موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

مقصود و منظور اصلی آفرینش که تا به حال پنهان بود، آشکار می‌شود و از شدت ظهور آنچه از نقش‌ها برجا مانده زایل؛ چون موجی از اعماق دریای یکتایی برمی‌خیزد و بدان دریا نیز برمی‌گردد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود

جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

لوح سفید و پاک از هر همانیدگی، محل درک و دریافت و الهامات غیبی. که خود چون قلمی خود را می‌نویسد و می‌خواند که به زبان زندگی دهان باز کرده و بیدار شده؛ زبانی بیگانه و متضاد با ذهن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

هر جان که الهی شود، در خلوت شاهی شود

ماری بود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

نه هر دلی را خلوت شاه زندگی لایق که برای محرم شدن باید برای او شد و با او یکی و آنگاه مس وجود به دست زندگی زر می‌شود؛ از کمیابی و محدوداندیشی رها و متصل به فراوانی و برکت و خیر و رحمت خاصش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

از تمام صورت‌ها، وضعیت‌ها و زمان روانشناختی گذشته و آینده، در این لحظه استقرار می‌یابد و در بی‌زمانی و بی‌مکانی به‌سوی اصل خویش در حرکت و بوی خوش این اتصال در هرکاری ساری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند

خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۶

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست

کی طمع بر گردش گردون دون پرور کنم

دل مشتعل از عشق زندگی، دلی ست به وسعت آسمان با همان استغنا و بی‌نیازی و وجودش را حد و نهایتی نیست که از زمان و مکان رسته و بی‌نهایت گشته.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

آفتاب عالم‌افروز زندگی همواره در صدد بیداری دل‌ها و به انواع آیات و ابیات برای این بیداری مزده می‌دهد که اگر شمع ذهن را با اراده و آگاهی خاموش کنی، شمعی روشن به حضور تو را خواهیم داد که کس را یارای خاموش کردنش نباشد.

چراغی را که ایزد برفروزد

هر آنکس پُف کند ریشش بسوزد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخمِ کان زرگر زند

ای انسان، چرا به حقیقت خویش پی نمی‌بری و همواره خود را مشغول و درگیر همانیدگی‌ها می‌کنی. مگر نه این است که باید وجود ناتراشیده و ناخراشیده ذهن را با تسلیم و فضاگشایی به دست قضا و کن‌فکان زندگی بسپاری تا کژی‌هایت رو به راستی و درستی رود؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دَم از این خوشتر زند

حرف و صوت و اظهار و بیان برخاسته از فضای عدم، بی‌نظیر است و دلنشین؛ اما همه از سکوت برمی‌خیزند. پس باید این سکوت را دریافت و به جان نوشید که زبان عشق، بی‌گفتار، خود خواننده خویش است.

والسلام

با احترام،


سرور از شیراز



به نام خدا

انسان جام می است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود 

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهییم از نیک و بد

خداوندا

به جز خدمت کردن به تو، در این جهان کار دیگری ندارم، پس با فضاگشایی کردن در هر لحظه، خواست من ذهنی را صفر کرده تا خواست تو بر کار باشد و جهان را آبادان کند، یعنی تبدیل به مجرای شده؛ شراب، عشق، خرد، برکت، قدرت و امنیت تو به وجودم و به جهان فرم و بی فرمی بریزد. پس من ذهنی و دردهایش را آگاهانه شناسایی کرده و با عشق می پذیرم، دیگر جایز نیست با الگوهای کهنه و پوسیده‌ی من ذهنی کارافزایی کنم، به فکرها و دردها بدمم، ذهن را فعال کرده و بگویم می دانم، چرا که آمدن به این لحظه ابدی به معنای صفر شدن مقاومت و قضاوت من ذهنی و نوبه‌نو جاری شدن، نوبه‌نو خلق کردن و آفریدن است.

دم به دم نو میشود دنیا و ما

خداوندا

مستمری‌ام را از فضای گشوده و شرابت افزون کن تا دیگر اتفاق بد را از خوب تشخیص ندهم. تنها با زنده شدن به تو و آمدن شراب زندگی می توانم از ذهن خارج شده و مانند قلمی در دستانت باشم، درغیراین صورت در فکرهای



پی در پی ذهن غرق شده و دارای دیدهای محدودبین و سطحی نگر، عقلی بی خرد، و سخنانی بی خرد خواهیم بود، در من ذهنی با ارتعاش سطح پایین درد و همانندگی وجود خود و دیگران را آلوده کرده و در جدایی و فراق خواهیم بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

❤ جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را

❤ بی ساغر و پیاله در ده می چو لاله

تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

❤ مخمور و مست گردان امروز چشم ما را


رشک بهشت گردان امروز کوی ما را

خداوندا

دیده‌ام را از اتفاقات پس گرفته‌ام، چراکه هیچ اتفاقی آن شادی و زندگی را که ذهن نشان می‌دهد، ندارد. از اتفاق هیچ چیز نمی‌خواهم. به فرآیند اتفاقات اعتماد می‌کنم، و این لحظه فضا را می‌گشایم. این خود انسان است که جام می‌ست، خرد و برکات زندگی از درونش به جهان بیرون، انسان‌ها و اتفاقات می‌تواند بریزد، و جوی شادی، عشق، قدرت و امنیت از درون انسان آگاه و بیدار به جهان ریخته و جهان فرم و بی‌فرمی را باردار کند (و سطح ارتعاشی جهان را بالا ببرد).



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

ای خواجه من جامِ میم، چون سینه را غمگین کنم؟ 

شمع و چراغِ خانه ام، چون خانه را تاری کنم؟

خداوندا انسان جام می است شمع و چراغ جهان، چگونه با ناآگاهی، نابخردی، سینه را غمگین کرده و با ارتعاش سطح پایین درد و همانیدگی‌ها، دل تو را، خانه تو را تاریک می‌کند.

هر لحظه از خود می‌پرسم:

در حال ایجاد چه ارتعاشی هستم؟

جهان را چگونه می‌بینم؟

دیدم نسبت به اتفاقات و جهان چگونه است؟ آیا هنوز در نیک و بد کردن، هستم؟

چه چیزی را، چه سطحی از هشیاری را در هر لحظه در جهان بیرون منعکس می‌کنم؟

آیا با کوچک و بزرگ شدن همانیدگی‌ها، بزرگ و کوچک می‌شوم؟

آیا صبر و ثباتی، ریشه‌ای در خودم مشاهده می‌کنم؟

در چه مسیری هستم؟ ایجاد درد یا عشق و ساختارهای نیک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نعم العوض 

یابی اندر دید او کل غرض



آیا دید محدودیت، تنگ‌نظری، خساست، ملامت و عیب‌گیری از خود و دیگران را با دید عدم، فراوانی، عشق، خرد، امنیت، قدرت و حس ارزشمندی، تعهد و مسئولیت عوض کرده‌ام؟ در این لحظه از درونم چه ارتعاشی به جهان مخابره می‌شود؟ و در حال جذب چه انرژی‌هایی هستیم؟ آیا هر لحظه محبت یعنی حس قدرشناسی و سپاسی عمیق از درونم به بیرون می‌ریزد؟ به انسان‌ها و اتفاقات می‌ریزد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

♥ کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

قدح‌ت را افزون کن تا از دویی ذهن، از فکرهای همانیده رها شده و به جهان یکرنگی، جهان فضای گشوده‌شده و عاری از تعارض راه پیدا کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

♥ یا مگر زین جنگ حقت و اخرد

در جهان صلح یکرنگت برد

جهان صلح یکرنگ، جهان عدم شده‌ی درون، جهان بی‌ذهنی، جهان بی‌مقاومتی، جهان بی‌قضاوتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

♥ می‌گرد گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش

می‌خوان تو لَأُقْسِمُ نَهَانَ، تا حَبَدًا هَذَا الْبَلَدِ



به گرد شهر خود، عدم، می‌گرد، هر لحظه فضا را بگشا، در این لحظه با تمام حواس در این لحظه باش و با شاهدان، زیبارویان فضای یکتایی در این لحظه بی‌نهایت دیدار کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

می‌خوان تو لأُقْسِمُ نِهَان، تا حَبَّذَا هَذَا الْبَلَدِ

تا رسیدن به شهر گشوده درون...

قرآن کریم، سوره‌ی بَلَدَ (۹۰)، آیات ۱ تا ۲۰

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (۱)»

«قسم به این شهر (۱)»

در این جا منظور از شهر، فضای یکتایی است.

«وَأَنْتَ حَلُّ بَهَذَا الْبَلَدِ (۲)»

«و تو در این شهر سُکنا گرفته‌ای (۲)»

انسان‌ها در شهر یکتایی سُکنا گزیده‌اند.

«وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ (۳)»

«و قسم به پدر و فرزندان که پدید آورد (۳)»

پدر، خداوند است و فرزندان، انسان‌ها هستند.





«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ (۴)»

که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم، آدمی در رنج و محنت من ذهنی آفریده شده است.

«أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵)»

«آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟ (۵)»

من ذهنی فکر می‌کند که خدا بر او چیره نمی‌شود.

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا لُبَدًا (۶)»

«می‌گوید: مالی فراوان را تباه کردم (۶)»

من ذهنی می‌گوید: هم‌هویت‌شدگی‌هایم رفت و تلف شد.

«أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (۷)»

«آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟»

من ذهنی می‌پندارد که زندگی او را ندیده است.

«أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (۹)»

«آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ (۸) و یک زبان و دو لب؟ (۹)»

زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم.

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰)»



«و دو راه پیش پایش ننهادیم؟ (۱۰)»

دو راه پیش پای ماست: راه حضور، و راه من ذهنی. در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من ذهنی، و یا فضا را باز کنیم و راه حضور را در پیش بگیریم.

«فَلَا افْتَحِمَ الْعُقَبَةَ (۱۱)»

«و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد (۱۱)»

ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی است، قدم نمی گذاریم.

«وَمَا أُدْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ (۱۲)»

«و تو چه می دانی که گذرگاه سخت چیست؟ (۱۲)»

ما با من ذهنی نمی دانیم که گذرگاه سخت چیست.

«فَكُ رَقَبَةً (۱۳)»

«آزاد کردن بنده است، آزاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده‌ی همانندگی‌ها هستیم آزاد کنیم.»

«أَوْ اطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)»

یا طعام دادن در روز قحطی، ما در من ذهنی دچار قحطی می شویم، نمی توانیم غذای نور بخوریم. طعام در این جا غذای هشیاری و برکت است.

«يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)»

«خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد، یتیم کسی است که پدرش مرده است.»



همسایه خویشاوند ما یا همسایگان ما، انسان‌های دیگر هستند که در اتاق ذهن‌اند و در من ذهنی یتیم می‌باشند.

«أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)»

«یا به مسکینی خاک‌نشین (۱۶)»

انسانی که در ذهنش، و همین گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است.

«ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)»

«تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش (۱۷)»

انسانی که صبر و حضور داشته باشد، دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند. کسی که خودش بخشنده باشد، دیگران را

نیز به بخشایش دعوت می‌کند.

سرمست شو و دیگران را نیز سرمست کن.

«أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)»

«اینان اهل سعادتند (۱۸)»

کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹)»

«و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند (۱۹)»

کسانی که در من ذهنی‌اند، اهل شقاوت‌اند.



«عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ (۲۰)»

«نصیب آن‌هاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده (درب‌گیرنده) است (۲۰)»

آتش من ذهنی و دردهایش درب‌گیرنده است.

خانم فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com